

خاک خوبی

آنان که پس از زلزله در وطن ماندند، سرانجام بر دوش‌ها و دست‌های بیقرار رفتند و در گوشه‌ای از همین خاک قرار گرفتند. اما از آنان که ناگزیر «دندان خشم بر جگر خسته» بستند و رفتند، مانده گورهای پریشیده در خاک‌های پراکنده ماوراء بحار. در تدفین و تشییع پیکر آن دسته از شاگردان نیما که پس از انقلاب در ایران درگذشته‌اند، اغلب با دولت و دستگاه هیچ‌کاره بوده و کار به دست و دل یاران و خانواده‌ها سرانجامی آرام پذیرفته، یا با دخالت و مخالفت دولت و دستگاه، برنامه خاکسپاری از مسیر سوگواری به مسیر اعتراض منحرف شده است. سهراب در دیار ساکت آشنای خودش ساکت ماند. اسماعیل شاهرودی در بهشت زهرای تهران خاک شد و براهنی بر آن سینه کشید: «به مدد عشق از گور بیرونت خواهم کشید.» اخوان، به‌وساطت، به خراسان بازگشت و در خاک فردوسی خفت. شاملو، با عزتی هرچه تمامتر، بر سر و دوش، رفت به امامزاده طاهر. نصرت رحمانی، که گفته بود: «بر گور من بنویسید یک جنگجو که جنگید اما شکست خورد»، در رشت آرمید بی‌آنکه بر گورش چنان بنویسند. سیمین بهبهانی، برغم بی‌وفایی کانون نویسندگان ایران، از مردمی که عمری دوشادوش آنان سروده بود قدر دید و در مقبره خانوادگی‌اش در تهران به خاک سپرده شد. خاک پاک فریدون مشیری در بهشت زهرای تهران است. مزار بیژن جلالی و هوشنگ ایرانی نیز. محمد مختاری که «های‌هایا‌هایا‌هایا‌هایا مختاری مختاری مختاری...». منوچهر آتشی را به بوشهر بازگرداندند و بر سنگش نوشتند: «من می‌روم تا شاخه‌ی دیگر بروید.» و بیژن الهی در سکوت، در گوری بی‌نام‌نشان در مرزن‌آباد خفت؛ چنانکه خود خواسته بود: دفن سراسیمه‌ها.

اما نگاه به گور آنان که دور از ایران در خاک‌اند، دل می‌خواهد. نگاه به نی‌نی چشم کسرابی که از خاک شوروی بر کرانه خزر دوخته شده بود و همچنان امید می‌آموخت، نگاه به برخاستن غبار نومیدی و افسردگی در هر نشست و ایستادن و گفتن و خواندن و جنگیدن نادرپور و نگاه به دگردییسی هر دم خشم به امید و ندامت به ناشکیبایی در هر کلام و تکان خوبی. اینها همه دل می‌خواهد و بیش از اینها دل می‌خواهد گذر از گورهای آنان: گوری آرام و محترم در وین که نام سپید سیاوش کسرابی بر سنگ سپاه آن است و زیر آن خروار خروار حسرت ایران خاک. و بیش از اینها دل می‌خواهد گذر از گورستان وست‌وود لس‌آنجلس و خواندن خطی که بر سنگ نادرپور نوشته: «سپرده در این خاک تا آزادی ایران.» و حالا دیگر با کدام دل، با کدام چشم می‌توان درختی را در لندن به خاطر داشت که از خاکستر خوبی رویده است؟ درختی که خزان خواهد کرد و بهار. برف بر آن خواهد نشست و پرنده. برگ از آن خواهد ریخت، شاخه خواهد داد و شکوفه. درختی که ریشه در رگ مست شاعری ایرانی دارد.

می‌ریزد عاقبت

یک روز برگ من

یک روز چشم من هم در خواب می‌شود

زین خواب چشم هیچ کسی را گریز نیست

اما درون باغ

همواره عطر باور من در هوا پر است.

<https://t.me/Sayehsaar>